



بیت الاحمر م حالیہ

سرشناسه: صاحب اصفهانی، محمدکاظم، ... - ۱۰۷۹ ق
 عنوان و نام پدیدآور: دیوان صاحب اصفهانی / به تصحیح مجید حیدری
 مشخصات نشر: کاشان، سوره تماشاء، ۱۳۹۳
 مشخصات ظاهری: ۴۳۲ ص
 شابک: 978-600-6592-19-0
 وضعیت فهرست نویسی: فیفا
 موضوع: شعر فارسی، قرن ۱۱
 شناسه افزوده: حیدری، مجید، ۱۳۵۷، مصحح
 رده بندی کنگره: ۹۱۳۹۱ د / PIR ۶۷۲۹
 رده بندی دیویی: ۸۱/۵
 شماره کتاب شناسی ملی: ۳۰۸۵۷۴۴

صاحب به عالم اربکنی ناز می رسد
شعر تو غم ز خاطر ناشاد برده است
صاحب اصفهانی

دیوان صاحب اصفهانی

(مسیح البیان)

به تصحیح

مجید حیدری

با مقدمه

استاد حسن عاطفی

انتشارات سوره تماشا

دیوان صاحب اصفهانی (مسیح البیان)

تصحیح: مجید حیدری

واژه‌نگاری و ویرایش: زهرا ریاضی (پروانه)

صفحه‌آرایی: کتابخانه کاشان‌شناسی (فریبا محبی‌نسب)

ناشر: سوره تماشا

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

چاپ: نهضت

مخافی: حمید

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۹۲-۱۹-۰

حق چاپ برای مصحح محفوظ است.

انتشارات سوره تماشا، کاشان، صندوق پستی ۱۷۸۸، تلفن: ۰۹۱۳۲۷۶۳۶۶۸

www.SurehTamasha.ir email: info@SurehTamasha.ir

تلفن پخش: ۰۹۱۳۳۶۱۶۱۶۹ - ۰۹۱۳۲۶۴۷۶۷۱

تقدیم

به پیشگاه پروردگارم که قلم را آفرید و عالمان را به زیور علم، زینت بخشید؛
به ارواح پاک چهارده نور منیر الهی که چراغ دانش بشریت به یمن خلقتشان روشنی یافت؛
و به همه آنان که اهل قلمند و می نویسند تا صراط مستقیم را تفسیر کنند و جاوید بمانند.

سپاس نامه

سپاس از مهر پروردگار که سایه لطفش در اتمام این اثر، پایدار بود.
سپاس از پدر و مادر مهربانم که وجودم از وجودشان هستی یافت.
سپاس از همسر عزیزم که باورم داشت و یاورم بود و یاری ام کرد.
سپاس از استاد گرامی، سرکار خانم دکتر توکلی رستمی که با سعه صدر، راهنمایم شدند.
سپاس از استاد افشین عاطفی که از شروع تا پایان اثر، همراهم بودند؛
و سپاس از همه آنها که در تصحیح این اثر، مرا یاری دادند.

فهرست

ماده تاریخ تصحیح دیوان محمدکاظم صاحب اصفهانی	۹
مقدمه استاد حسن عاطفی	۱۱
صاحب اصفهانی	۱۱
شعرای دیگری با تخلص صاحب	۱۴
صاحب از دیدگاه تذکره نویسان	۱۴
کلمات الشعرا	۱۴
سفینه خوشگو	۱۷
تذکره ریاض الشعرا	۱۸
تذکره نتایج الافکار	۱۸
مقدمه مصحح	۲۰
محیط پرورشی شاعر	۲۰
مختصری از شیوه شاعری صاحب	۲۱
شیوه تصحیح	۲۲
سخن پایانی مصحح	۲۶
غزلیات	۲۹
رباعیات	۲۹۹
فهرست اعلام	۴۲۹
اشخاص	۴۲۹
اماکن	۴۳۱
منابع و مأخذ	۴۳۲

**مادّه تاریخ تصحیح دیوان محمدکاظم صاحب اصفهانی
به همت استاد حیدری کلّه**

این هدیه از آن حیدری کلّه
مجموعه شعر صاحب آن کاظم
عشاق ادب همه بر این قولند
تاریخ برای سال تصحیحش
«بنا» پی سال شمسی آن گفت
تقدیم تمام مردم خوشخوست
آراسته با سعی جناب اوست
کین دسته گل قشنگ بس خوشبوست
با طرز جمل چو خواستم از دوست
«مجموعه‌ی شعر صاحبانیکوست»

۱۳۹۲ هـ. ش

عبدالرحیم رجبعلی زاده کاشانی «بنا»

مقدمه استاد حسن عاطفی

صاحب اصفهانی

دیوانی که اینک در پیش رو دارید، دیوان غزلیات و رباعیات «حکیم محمدکاظم اصفهانی»^(۱)، متخلص به «صاحب» و مخاطب به «مسیح البیان» است. این دیوان در فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی و دیگر مآخذی که از آن سخنی به میان آمده، به نام دیوان صاحب کاشانی - شاعر قرن یازده و دوازده هجری - آورده و مصحح متن، آقای حیدری، این دیوان را با عنوان دیوان صاحب کاشانی، پایان نامه تحصیلی خود انتخاب کرده بودند که پس از بررسی و مطالعه دیوان، مشخص گردید که از محمدکاظم اصفهانی، متخلص به صاحب و مخاطب به مسیح البیان است که در هند می زیست و در زمان شاه جهان - پادشاه مغولی هند - سرپرستی دارالشفاى شاهی را به عهده داشت و از صاحب منصبان عالی رتبه روزگار خود و از درباریان قدیم مجدالدین اورنگ زیب^(۲)، ملقب به «عالمگیر» بود که در سال ۱۰۷۹ ه. ق درگذشت.

اورنگ زیب به صاحب، توجه خاصی داشت و از او قدردانی می کرد. صاحب در این باره می گوید:

* چه غم گر قدر من گردون نداند که شاه اورنگ زیبم قدردان است
صاحب، غزل شماره ۴۰۷ را برای شخصی به نام ملتانی سروده:

* کرد صاحب این غزل را بهر ملتانی رقم این نشان باشد که او آخر غزل خوان می شود
صاحب در شاعری، خود را برجسته می دانست و به خویشتن مغرور بود و این در سخنش کاملاً به چشم می خورد و صاحبان تذکرها بدین امر، اشاره کرده اند.

۱ - خیام پور در فرهنگ سخنوران، شاعر را به عنوان «صاحب هندوستانی» یاد کرده است.
۲ - فرزند شاه جهان (۱۰۶۹ - ۱۱۱۸ ه. ق) و یکی از مقتدرترین پادشاهان گورکانی هند که پس از قتل سه برادر و حبس پدر خویش بر تخت سلطنت، جلوس کرد. وی در عهد شاه جهان از سال ۱۰۴۵ ه. ق حاکم قسمت مستخرشفه دکن بود.

نمونه‌هایی از این خودبزرگ‌بینی‌ها و افتخار به شعر خود:

* صاحب چه نسبت است به خورشید ذره را خسرو^(۱) به پیش نطق تو الکن هزاره‌ای^(۲) است
 * صاحب این شیرین‌کلامی از کجا آموختی این نه شهد و نه شکر این حرف لعل دلبر است
 * صاحب به چمن بید کند گلشکری‌ها گر چون نی کلک تو شکر داشته باشد
 * کس به عالم نشنیده است به این رنگ سخن صاحب این سحرپانی ز زبان دگر است
 * آب گوهر از سخن بر خاک می‌ریزد لبم حیف صاحب با زمانه گوهر ادراک نیست
 * صاحب به عالم ار بکنی ناز می‌رسد شعر تو غم ز خاطر ناشاد برده است
 * صاحب این تازه‌غزل را بنویس و بفرست پیش دیوانه‌دلی چند و غزل‌خوانی چند
 * کدام لب که نبوسید شعر صاحب را سخن به لعل لب دلبران ماچین است
 سخنش یک‌دست نیست و پست و بلند در آن دیده می‌شود و تذکره‌نویسان که ترجمه‌ی حال او را آورده‌اند، به این مطلب، اشاره کرده‌اند و همچنین متذکر شده‌اند که تألیفات بسیاری دارد و دیوان ضخیمی ترتیب داده است. در سبک سخن به مولانا جلال‌الدین رومی، حافظ، سعدی و معاصران خود توجه داشته است.

در اشاره به مولانا و حسام‌الدین چلبی می‌گوید:

* در رقص دلم آمد از حضرت مولانا مستم ز حسام‌الدین سوگند به آن بالا
 دردی به دلت گر نیست برگفته من بنگر اوراق دلم را شد سردفتر مولانا
 مست می تو حیدم سوگند به مولانا من ساغر خورشیدم سوگند به مولانا
 سبک شعر وی همان سبک مرسوم عصر صفوی است که امروز به سبک هندی یا اصفهانی نامیده می‌شود و اختصاصات آن در کلام صاحب دیده می‌شود.

کاربرد لغات و اصطلاحات عامیانه و روزمره زبان و تشبیه و استعاره و دیگر پیرایه‌های ادبی خاص سبک هندی در کلامش وجود دارد.

* تو تیا ریزد به دیده نقش پای گل‌رخان چون توان صاحب نظربستن از این آینه‌ها
 * مرا ز شور و شر روزگار پروا نیست به گوش پنبه نهادم چو صبح زین غوغا

۱ - منظور: امیر خسرو دهلوی - شاعر معروف قرن هفتم و هشتم - است.

۲ - هزاره: نام قومی در افغانستان که پارسی‌گو و شیعه‌مذهبند.

کاربرد زبان کوچه و بازار:

* گر صفای گل طلب داری ز هر خاری بکش خویشتن را در پناه مردم آزاری بکش
«کشیدن» در مصراع اول به معنی «تحمل کردن سختی» و در مصراع دوم «درپناه کشیدن» به معنی «پناه بردن» است.

گاهی سخنش ساده و به دور از ابهام است؛ مانند:

* تو شوخ چشم زبان نگاه می دانی به عرض حال دل خود زبان نمی باید
و گاهی بر خلاف آن:

* مژگان ترم ابرنما شد چه به جا شد بگرفت قدح یار و هوا شد چه به جا شد
صاحب در کلام خویش بیشتر، از ردیف به همراه قافیه بهره یافته و ردیف های او ساده و گاهی هم به صورت جمله ای کوتاه است؛ مانند:

* از لطافت دل دیوانه به حرف آمده است از پی چشم تو می خانه به حرف آمده است
* گر نگنجید به جامت می دیدار مرنج و بود ظرف دلت تنگ در این کار مرنج
* گرفتارم پریشان خاطری دیگر چه می باشد سر و سامان بی برگی از این بهتر چه می باشد
صاحب، بیست و پنج غزل با ردیف «کاغذ» و ده غزل با ردیف «لذیذ» در این دیوان دارد.
به کاربرد اصطلاحات پزشکی که در محدوده علمی و کاری شاعر بوده:

* مرهم لطف طیبیان ندهد سود مرا فهدم مژه زبان جراحی رسیده را
* مرهم ز مشک سوده به داغ جگر نهند گر چاره این بود به غم عشق چاره نیست
در نامایمات از مردم و روزگار:

* از دشمن و از دوست کشیدیم ملامت آن زهر که ادراک نکردیم کدام است
از گریه ما فیض به هر خاک رسیده است آن خاک که نمناک نکردیم کدام است
در عزت نفس شاعر:

* صاحب از نان شهان کم تر نباشد نان جو می زند پهلوی به چینی کاسه چوبین ما
* ما را چه احتیاج به جام جهان نما آیینۀ شکسته دلی جام دیگر است
* حاجت به پیش چرخ نیارود از غرور صاحب گدای کوی تو و سائل تو بود

در دوری از خلق جهان که موجب آسایش است:
* رم کردند ز خلق جهان ایمنی دهد وحشت مرا از این ستم آباد بوده است

شعرای دیگری با تخلص صاحب^(۱)

- ۱- صاحب استرآبادی: فصیح الدین از ولایت کبودجامه از اعمال استرآباد، (وفات: ۹۱۷ ه. ق)
- ۲- صاحب بلخی: مولانا صاحب از معاصران جوکی میرزا، (قرن نهم)
- ۳- صاحب بلگرامی: سید عالم، خلف سید خورشیدعلی خورشید بلگرامی، (سده سیزدهم)
- ۴- صاحب حیدرآبادی: ابراهیم شاه، (قرن سیزدهم و چهاردهم)
- ۵- صاحب علی آبادی یا صاحب مازندرانی: میرزا محمدتقی (محمدنقی)، خلف میرزا محمدزکی، (وفات: ۱۲۵۶ ه. ق)
- ۶- صاحب کاشانی: محمد مسیح، معروف به مسیحا، شاگرد و داماد آقا حسین خوانساری، ساکن اصفهان، (قرن یازدهم و دوازدهم^(۲))
- ۷- صاحب مشهدی: محمد مؤمن کرباس فروش، (قرن دوازدهم)

صاحب از دیدگاه تذکره‌نویسان

احمد گلچین معانی در کاروان هند^(۳) شرح حال «صاحب اصفهانی» را به نقل از کلمات الشعراء و ریاض الشعراء آورده و در پاورقی نوشته است: «اصلح در تذکره شعرای کشمیر (ص ۱۸۶) وی را صفاهانی نوشته...»

کلمات الشعراء^(۴)

«حکیم محمد کاظم صاحب، خود را مسیح‌البيان می‌گفت. "صاحب" تخلص داشت. اکثر، شعر به طرز مولوی روم می‌گفت. دیوانی ضخیم پر از رطب و یابس ترتیب داده، بر پشت سر

۱- نقل از فرهنگ سخنوران، دکتر عبدالرسول خیتام‌پور، ج ۲، ص ۵۳۵

۲- باید توجه داشت که فهرست‌نویسان، دیوان صاحب اصفهانی را به اشتباه به نام صاحب کاشانی ثبت کرده‌اند و در بعضی از تذکره‌ها نیز شرح حال و اشعار این دو شاعر با هم آمیخته شده است.

۴- صص ۱۲۲- ۱۲۳

۳- ج اول، صص ۶۷۰- ۶۷۲

ورق سردیوان، تصویر خود، نقش کنانیده بود. صورت و معنی خویش را در عالم، جلوه می داد. مثنوی های متعدّد دارد. هر یکی را نام خوشی نهاده: آینه خانه، پری خانه، ملاح احمدی، صباحت یوسفی، کمال محمدی؛ مجموعه کلیات را به «انفاس مسیحی» موسوم ساخته، بر طبع و استادی خود مغرور بود. از غایت برخورد غلطی، اکثر، اشعار پوچ و بی معنی می گفت و از مردم، چشم تحسین می داشت.

روزی میر صیدی به دیدنش آمد. او در خانه به کاری مشغول بود. میر، ساعتی بنشست. دیوانش بر رحل، مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده بودند. بگشود، نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم چون برآمد، شنید که میر صیدی آمده بود. به میر سامان خود گفت: "چرا نگفتی که تا برآمدن من به مطالعه دیوان، محظوظ باشند؟".

به این تقصیر شدید چند کرّه^(۱) به آن بی چاره زد. این ماجرا به میر صیدی رسید. روزی در دربار با هم دچار شدند. حکیم عذرخواهی کرد که "چرا انتظار من نکشیدید، زود برخاستید؟ باری دیوان من آن جا بود. به نظر گذشته باشد، محظوظ شده باشید."

میر گفت: "یک دو صفحه خواندم؛ اما عجب انصاف است که شعر، شما گوید و صله میر سامان بیابد!"

این چند بیت از اوست:

* قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم	گل ابری به مژگان یادگاری ز انجمن دارم
دلی دنبال چشم او رمان از خویشتن دارم	پی آهو چو آهو می دود این دل که من دارم
* غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست	می تپد در سینه دل ترسم خبردارش کند
* در گلستان بارها بر چشم تر مالیده ام	برگ گل نبود شناسم گوشه دامن کیست
* ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز	که دعا کرد به دام تو گرفتار شویم
* خط سبز آفت جان بود نمی دانستم	دام در سبزه نهان بود نمی دانستم
* بر لاله خطی کشید کان سنبل موست	گل را به گلاب شست کین صفحه روست
عالم همه اوست لیک نتوان گفتن	شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست

* ما را به خدای خویشتن راهی هست در ظلمت تن نور شهنشاهی هست
چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست در پردهٔ عنبرین شب ماهی هست
* پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور کو آن که ز نزدیک ببیند یا دور
شرم از که کنی در این حصار نیلی در خانهٔ تاریک چه بینا و چه کور^(۱)
ص ۱۲۰: «روزی در مجلس میر معز موسوی خان نشسته بودم، سوداگری از ولایت آمده،
ظاهر ساخت که "صائب وفات یافت." میر و دیگر اعزّه که در آن جا حاضر بودند، افسوس ها
خوردند. فقیر گفتم: "صائب وفات یافت." تاریخ رحلتش بی کم و کاست می شود.
میر حساب کرد، درست برآمد. فرمود که "مگر پیش تر فکر کرده بودی؟"
گفتم: "دو سال پیش از این، تاریخ حکیم صاحب را (صاحب وفات یافت.) یافته بودم." در
(یا) و (حا) تفاوت دو سال دیده، فی الفور گفتم.".
به هر دو تاریخ، تحسین کرد.».

ص ۱۴۶: «گویند صائب بر یک بیت او آن قدر رشک می برد که می گفت: "ای کاش آن چه
در این عمر گفته ام، به این کشمیری^(۲) می دادند و این بیت به من می دادند.".
حسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم
حکیم صاحب از روی این شعر، معنی پیدا کرد و فقیر نیز. هر دو نوشته می آید:

حکیم

خط سبز آفت جان بود نمی دانستم دام در سبزه نهان بود نمی دانستم
سرخوش

خوردم ز خط فریب جمال عذار او هم رنگ سبزه بود لباس شکار او
صص ۱۷۲ - ۱۷۳: «روزی به خانهٔ میرزا قطب الدین مایل^(۳)، مجلس شعرخوانی، گرم بود.

۲ - منظور: میر محمد طاهر غنی کشمیری

۱ - صص ۱۲۲ - ۱۲۳

۳ - «جوان خوش فکر و خوش فهم و خوش نویس بوده، از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکیم صاحب و میر معز، مصاحب بود. در آخر، کارش به جنون کشیده، ترک منصب نموده، در دارالخلافت فروکش کرد. در بیست و هفتم رمضان المبارک سنهٔ هزار و یکصد و هشت، بعد از هفت روز از فوت ناصر علی درگذشت. محمد عاکف «جعل جنت مثنوا» تاریخ یافت.» (صص ۱۸۰ - ۱۸۱)

حکیم صاحب و ملا محمد سعید اشرف و غیاث الدین منصور فکرت با هم صحبت داشتند. چون نوبت به فقیر رسید، این مطلع تازه گفته بودم، خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند می پرد رنگم حبابی گر به دریا بشکند همه صاحب سخنان، زبان تحسین و آفرین گشودند و حکیم صاحب تا نصف شب، این مطلع بر زبان داشت و می گفت: "سبحان الله! در هند، مردی پیدا شود که چنین شعر گوید؟".

روز دیگر در خانه دانشمند خان به شاه ماهر دچار شد. گفت: "دیروز سرخوش - شاگرد شما - ما را محظوظ ساخت. بارک الله! خوب تربیت کرده اید."

شاه گفت: "او کی شاگرد ماست؟ ما با هم یاریم. پیش یکدیگر شعر می گذرانیم."

حکیم گفت: "او به جد می گفت که من شاگرد شاه ماهرم."

فرمود که "از راه بزرگ زادگی خود گفته باشد؛ و الا من کی لیاقت استادی او دارم؟".

چون فقیر در خدمت او رفت، فرمود که "شما پیش حکیم چرا گفتید که من شاگرد ماهرم؟ این برای شما خوب نیست و مرا خود، فخر است که چون تو شاگرد داشته باشم. جمعی بلند فکر بر این هستند که مرا و شعر مرا در نظر نمی آرند؛ شاگرد مرا در چشم ایشان چه قدر و منزلت خواهد بود؟ شعرا شاگردان خدایند.".

سفینه خوشگو^(۱)

«حکیم کاظم "صاحب" تخلص، مخاطب به مسیح البیان در عهد شاه جهان پادشاه، داروغگی دارالشفای پادشاهی به او تعلق داشته، کلیاتی ضخیم پر از رطب و یابس جمع نموده، "انفاس مسیحی" نام نهاده و بر پشت ورق سر دیوان، تصویر خود نقش کرده و آن به نظر فقیر خوشگو افتاده. در سال هزار و هفتاد و نهم بیمار شد و به آن بیماری، سفر آخرت گزید. میان سرخوش تاریخ وفاتش از عبارت "صاحب وفات یافت." بر آورده. از جمله اشعارش این است:

* قدح کج کرده اشکی زان بیت پیمان شکن دارم گل اشکی به مژگان یادگاری زان چمن دارم
* دلی دنبال چشم او روان از خویشتن دارم پی آهو چو آهو می دود این دل که من دارم

* پیرم ز ضعف بر تو نگاهم نمی‌رسد ای نور دیده یک دو قدم پیش‌تر بیا^(۱)
 * غافل آمد در برم آن شوخ بی‌پروانشست می‌تپد در سینه دل ترسم خبردارش کند
 * ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز که دعا کرد به دام تو گرفتار شویم
 در این رباعی‌ها معانی تازه یافته که بیت آخر هر یک به فقیر رسیده:

* عالم همه اوست لیک نتوان گفتن شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست
 * چشمک‌زدن ستاره بی‌چیزی نیست در پرده عنبرین شب ماهی هست
 * شرم از که کنی در این حصار نیلی در خانه تاریک چه بینا و چه کور»

تذکره ریاض الشعرا^(۲)

«حکیم کاظم "صاحب" تخلص در عهد عالم‌گیر پادشاه به هند آمده.

او راست:

* پیرتر هر چند گردم شوخ‌تر خواهم شدن این کمان چون حلقه گردد چشم آهو می‌شود
 * ما را به خدای خویشتن راهی هست در ظلمت تن نور شهنشاهی هست
 چشمک‌زدن ستاره بی‌چیزی نیست در پرده عنبرین شب ماهی هست»

تذکره نتایج الافکار^(۳)

«جلس بزم سخن سنجان، حکیم کاظم، مخاطب به مسیح‌البیان^(۴) که "صاحب" تخلص می‌کند و در فنون شعر، دعوی استادی داشت. دیوانی ضخیم و مثنویات متعدده ترتیب داده؛ فاما بیشتر، پست و بلند واقع گشته. گویند وقتی میر صیدی به ملاقاتش رفت. حکیم در خانه به کاری مشغول بوده، میر، ساعتی نشسته، دیوان او را که به کمال تعظیم به رحال^(۵) نهاده بود، گشاد و سرسری یک نظر انداخته، برخاسته، رفت. حکیم چون از خانه برآمد، به میر سامان خود گفت که "چرا تا آمدنم او را به مطالعه دیوان من مشغول نکردی تا محظوظ می‌شد؟" و از

۱- از مسیح کاشانی گرفته که گفته است:

بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن که پیرم سخت و از نزدیک هم دشوار می‌بینیم
 (کاروان هند، ج اول، ص ۶۷۲)

۳- صص ۴۱۹-۴۲۱

۲- ج ۲، ص ۱۲۰۴

۴- متن: مسیح‌اللسان

۵- دو تخته وصل به هم که باز و بسته می‌شود و کتاب را هنگام خواندن، روی آن می‌گذارند.

فرط غضب، چند تازیانه به آن بی‌چاره زد و رفته‌رفته این خبر به میر رسید. هرگاه که به دربار، تلاقی یک‌دیگر دست داد، حکیم، بعد از پی‌اش آمده، ظاهر کرد که "چرا به این زودی برخاستید؟ باری دیوان من در آن جا حاضر بود؛ البته به نظر، گذشته و به مطالعه آن حظی برداشته باشند."

میر گفت: "دیدم؛ لکن عجب انصاف است که شعر از شما باشد و صله میر سامان یابد!"
آخر الامر آخر مائة حادی عشر به دار خاموشان گرایید.
از کلام اوست:

* غافل آمد در برم آن شوخ بی‌پروا نشست	می‌تپد در سینه دل ترسم خبردارش کند
* عالم چه بود کفی به روی گرداب	آدم چه بود عکس چراغی در ^(۱) آب
از پیچش گرداب نماند آن کف	وان عکس پریشان شود از جنبش آب
* دیوانه عشقت چه جنون‌ها که نکرد	وان غمزه پرفن چه فسون‌ها که نکرد
بیدار چه فتنه کز نگاه تو نشد	وان دست حناسته چه خون‌ها که نکرد
* مینای دل ما ز صدا می‌شکند	مانند حباب از هوا می‌شکند
نازک دل عشقیم به ما سنگ مزین	از رنگ گل آینه ما می‌شکند
* اشکم که به خاک آبرو می‌ریزد	از حیرت آن چشم نکو می‌ریزد
صد پاره دل به سینه چون گل دارم	تادست نهی ز هم فرو می‌ریزد

لازم به یادآوری است که در این روزگار که امکانات طبع و نشر در اختیار همگان قرار دارد، امری ضروری است که صاحب‌نظران برای آشنایی جامعه با آثار گذشتگان، در صدد تصحیح و نشر آن باشند. نمونه‌ای از این کار، تصحیح و طبع دیوان صاحب اصفهانی است که فاضل محترم، آقای مجید حیدری کله عهده‌دار آن شده‌اند. توفیق آقای حیدری را که جوانی شایسته و کوشا هستند، از خداوند بزرگ، خواهانم. امید است که این اثر، مطبوع طبع ادب‌دوستان، واقع شود.

حسن عاطفی

مقدمه مصحح

در مورد شرح حال حکیم محمدکاظم صاحب اصفهانی، اطلاعات چندانی در دست نیست و از زندگی خانوادگی وی تنها در بیتی اشاره به نابینایی و رنجوری پدر می‌کند که در اواخر عمرش از او پرستاری می‌کرده:

* نالان‌پدري دارم از گريه سفيدش چشم بي جرم به زندانم اي باد بير كاغذ
صاحب، شاعری شیعه‌مذهب بوده و در چندین غزل از ارادتش به نبی اکرم ﷺ و حضرت علی علیه السلام و کربلا سخن به میان آورده:

* ندیده در سختم کس به غیر مدح نبی گهر گرفته دل من نه شیشه حلبی
* رحمی ای ساقی کوثر شربت‌ی ای شاه نحل قند تر در کاسه آب فقیران سنگ شد
* صاحب‌نگیرم از کف افلاک جام می چشمم به جام باده ساقی کوثر است
* داده‌ام دل به مهر شاه نجف در شهور باشدم به صدف
* آرزوها در دلم خونین کفن خوابیده‌اند بر شهیدان سینه من کربلا قسمت کند

محیط پرورشی شاعر

صاحب در دوره‌ای از شعر و ادب، پای به عرصه وجود نهاد که آن دوره، روزگار اوج شعر و ادب بود و از آنچه در اشعارش پیداست، به سمت دربار شاهان، روی نیاورده و برای سیم و زر، شعری نگفته است:

* برای سیم و زر هرگز نکردم شاعری صاحب گل رنگین خیالی‌ها به خاک کربلا بگشود
صاحب، شیفته عرفان است؛ آن‌جا که در غزلی خود را پیر راه کامل می‌خواند و در جای دیگر، خود را خرقه‌پوش عارف می‌نامد:

* خرقه‌پوش عارفی چون صاحب درویش نیست آنچه گوش آسمان نشنیده باشد دیده است
وی شیفته مرام و مسلک عارفان و شعرايي بوده که در اشعارش نامی از آن‌ها برده است؛ از جمله شاعرانی چون مولانا و حافظ و صائب تبریزی، که در انتهای یکی از غزل‌هایش بیتی را از صائب می‌آورد:

- * مست می توحیدم سوگند به «مولانا» من ساغر خورشیدم سوگند به «مولانا»^(۱)
- * صاحب از «حافظ شیراز» خوش آمد این حال خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی^(۲)
- * بیتی به یادگار ز «صائب» نوشته‌ام صاحب بخوان و کام ز اهل جهان طلب
- * خواهی عیار یک جهتی‌ها شود پدید قرضی برای تجربه از دوستان طلب^(۳)
- با همه این تفاسیر، صاحب از سردی روزگار و مردمانش گله‌مند است:
- * صاحب غزل تازه به کاغذ ننویسی امروز سخن گرمی بازار ندارد

مختصری از شیوه شاعری صاحب

شعر صاحب، روان و بی تکلف است و در آن به گویش مردم کوچه و بازار، توجه خاصی شده؛ به گونه‌ای که برخی از اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های متداول در آن دیده می‌شود: «این مثل باشد که نقش آخر از اول به است.».

با وجود این، سخنش استوار و متین و از عیب و نقص به دور است.

صاحب به آرایه‌های ادبی، توجه دارد و از تشبیه و تضاد و ایهام و جناس و تمثیل در زیبایی سخن، بهره برده است. وی در قالب‌های مختلف شعری، طبع آزمایی کرده ولی این دیوان شامل غزلیات و رباعیات است که البته غزل را در میان سروده‌هایش بهتر سروده است. صاحب جزو شاعرانی است که به سبک هندی (اصفهانی) شعر سروده است.

غزل از مهم‌ترین قالب‌های شعری سبک هندی است. جوهر اصلی غزل در این دوره عشق است. عشق با نوعی رندی همراه با مبالغات مربوط به سوز و گداز عاشقانه اظهار تواضع بیش از حد نسبت به معشوق بیان می‌شود.

با این همه، نوعی واقع‌گویی و بیان واقعیات زندگی نیز در شعر این دوره به چشم می‌خورد. مثلاً با دقت در ابیات زیر می‌توان فهمید که چگونه صاحب از تجارب واقعی زندگی عاشقانه

خود سخن می‌گوید:

* از میان خلق بیرون می‌برد سودا مرا شهرای عاقل تو را و گوشه صحرای مرا
* دود آهی بر دل از یاد جوانی مانده است سایه سروی ز باغ زندگانی مانده است
اما این واقع‌گرایی در عشق به تدریج در پرده‌ای از خیال‌پردازی فرو رفت و نوعی پیچیدگی و ابهام در آن به وجود آمد و نه تنها شور و هیجان را از غزل گرفت، بلکه درک آن را محتاج فکر و دقت فراوان کرد، که البته در غزل‌های صاحب، کمتر به این ویژگی برمی‌خوریم.

شیوه تصحیح

کشور عزیزمان ایران از دیرباز مأمن و مأوای شعرا و هنرمندان بوده و در دامان خود، شعرای بزرگ و صاحب‌سبکی را پرورش داده است. حقیر از آن جایی که به شعرا و هنرمندان، علاقه‌ای وافر داشتم، به کاوش در زندگی و آثار این بزرگان پرداختم، تا این که با نسخه خطی نفیسی از شاعری فاضل آشنا شدم که در عصر صفوی می‌زیست.

وقتی متوجه شدم که این دیوان، مهجور مانده، بر آن شدم تا دیوان این شاعر را تصحیح کرده، در اختیار ادب‌دوستان قرار دهم.

با همکاری افشین عاطفی - مدیر کتابخانه‌کاشان‌شناسی آیت‌الله غروی - از نسخه خطی دیوان صاحب که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگه‌داری می‌شد، یک نسخه عکسی تهیه کردم. این نسخه که شامل ۵۸۱ صفحه است، به خط نستعلیق شکسته کتابت شده که اطلاع دقیقی از کاتب آن به دست نیاوردم. تنها در صفحه ۵۰۱ دیوان، نام غلامحسین نوشته شده است که گمان می‌رود نام کاتب و یا مالک این نسخه خطی بوده باشد. البته در پایان غزلیات نسخه اصلی دیوان، صفحه ۳۷۶، اشاره به مالک کتاب کرده: «غلامحسین، ولد حاجی یوسفعلی». (در کنار این جمله سال ۱۳۸۵ ق نیز رقم شده).

با بررسی فهرست‌های چاپ‌شده نسخ خطی همچون الذریعه، ج ۹، بخش ۲، ص ۵۷۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، ص ۲۳۹۹؛ فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا)، ج ۵، ص ۲۴۳ و فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۸، ص ۱۵۲ دانستم که از دیوان صاحب، یک نسخه بیشتر در ایران موجود نیست و در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۲۴۵۱ نگه‌داری می‌شود.

با توجه به تک نسخه‌ای بودن این اثر، به روش تصحیح قیاسی، عمل کرده و کلمات مخدوش، به قرینه عقلی - با توجه به وزن و آثار باقی مانده از آن - داخل گروه گذاشته شد. هر گاه کلمه یا عبارتی به هیچ وجه قابل خواندن نبود، در پاورقی با عبارت ناخوانا یا افتادگی از متن، بدان اشاره شد.

هدف و غایت نقد و تصحیح متون ادبی، آن است که از روی نسخ خطی موجود، (نسخه اصلی یا قریب به اصل)، یک اثر را احیا و مرتب و مدون کنند و آن را به صورتی عرضه دارند که خواننده اهل تحقیق بتواند یقین و اطمینان حاصل کند که اگر اصل یک اثر را در دست ندارد، نسخه‌ای از آن را دارد که با اصل آن نزدیک است. با توجه به اصول و ضوابط علمی تصحیح متون در مباحثی همچون جمع آوری و قضاوت، جامعیت منبع اساس جمع آوری، تفکیک و توالی مراحل، تکلیف درباره اغلاط آن، توالی غزل‌ها بر اساس زمان انشا و همچنین شیوه رسم الخط نگارشی امروزی، موارد زیر، مورد توجه قرار داده شد:

۱ - شماره گذاری غزل‌ها

۲ - در تمام دیوان، «ها» غیر ملفوظ آخر کلمات، حذف بود که به شیوه رسم الخط امروزی تصحیح شد. (شیشه‌ها: شیشه‌ها)

۳ - آوایی رایج دوره شاعر را حفظ کرده: ژاج (ژاژ) خاید هر که عاشق بر خس و خار تو نیست
۴ - مشهودترین نوع رسم الخط در این نسخه پیوسته نوشتن بعضی کلمات بود؛ به خصوص حروف اضافه «به» و «بی» که با کلمه بعد از خود به هم پیوسته نگاشته شده بود که آن‌ها را به صورت رسم الخط امروزی درآوردیم.

۵ - از جمله تغییرات دیگری که برای روان ترخواندن دیوان انجام شد، جدا کردن کلمات به هم پیوسته بود:

فارغ ز گل رویتوام (روی توام) از غم صبح؛ آنچنه دهن (آن غنچه دهن) می آید
نمونه‌هایی از حروف اضافه چسبیده با کلمات دیگر:

سواد نور نباشد بدیده (به دیده) کودن را

گره بدامن (به دامن) گل کرده ایم

جز لخت دگر ماگل بیخار (بی خار) نداریم

دل بیزخم (بی زخم) از آن سخت کمان ترسیده است

۶- در موارد اندکی نیز همزه به صورت رسم الخطّ امروزی نوشته شد:

هر سلسله (سلسله‌ای) برهنه پایی دارد

۷- در تمام دیوان، می را به صورت چسبیده به فعل آورده:

میت (می‌ات)، میگذرد (می‌گذرد)، مینوشم (می‌نوشم)

۸- در سراسر دیوان، حرف «گ» را به صورت «ک» نگاشته:

ز برق کام گرفتیم (گرفتیم)

ز کریه‌های (گریه‌های) شب

رنک (رنگ)

بوی کل (گل)

۹- در چند مورد به جای همزه حرف «ی» نوشته شده بود:

نثار مصرع صایب (صائب) هزار درّ خوشاب

۱۰- در سراسر دیوان، کلمهٔ تپیدن را با حرف «ط» آورده که با «ت» نوشته شد: (تپیدن)

۱۱- گاهی در کنار مصرعی یا حواشی صفحه، بیت یا مصراع یا کلمه‌ای نوشته شده بود که در

پاورقی به آن افزوده شد.

۱۲- در این نسخه یک غزل تکراری، کتابت شده بود و نیز یک بیت در دو رباعی تکرار شده

بود که در پاورقی به آن اشاره شد.

۱۳- در دیوان، گاهی افعالی تازه و زیبا آمده که برگرفته از زبان عامیانه و کوچه‌بازاری زادگاه

شاعر است: (می‌لافی، تاراج کن، بنخستم، واهشتم، بجه)

و نیز همچنان که خود گفته:

* قلم صاحب به دست سبزتر از شاخ گل بادا که دایم آب در گلزار از بوی تو می‌آید

۱۴- گاهی ترکیبات، اضافات و تشبیهاتی قوی و گاه منحصر به فرد در سراسر دیوان، مشاهده

شد که در بیشتر موارد، به سبک شعرای گذشته نزدیک بود و به ندرت نیز با توصیفاتی که

نزدیک به عبارات توصیفی شعرای امروزی بود، تناسب داشت: (در هر بن خار وسعت صحرایی است).

۱۵ - در توصیف گل، عباراتی در کمال قدرت و لطافت، دیده شد که به چند نمونه از آن اشاره می‌شود:

گلدام، ترخنده گل، خنده گل، آب رخ گل، گل شعله‌نما، گل افشانی اشک، پرواز رنگ گل

۱۶ - نیز در توصیف اشک و چشم، عباراتی در نهایت ملاحظت و سلامت آمده است:

نسترن زار سرشک، مژه بحرفشام، طوفان کده بحر، دعای جوشن مژگان، یاقوت خون چکان، شراب خانه اشکم، سبحة اشک

۱۷ - گاه نیز سحر بیانش اضافات زیبا و دل‌نشینی را در ابیات، ایجاد کرده است:

بحر سیلی خورده امواج طوفان توایم

ترنج دل داغ دار مژگانش

و بسیاری دیگر از عبارات زیبا که از طبع مستقیمش بر صفحه روزگار به یادگار مانده است.

۱۸ - در دیوان صاحب، اشعار ترکی نیز به چشم می‌خورد.

۱۹ - از ابتکارات شاعر در دیوان نیز می‌توان به حدود ۳۵ غزل در اواسط دیوان اشاره کرد که تمامی ابیات در یک غزل با یک حرف شروع می‌شود.

صاحب که او را مسیح‌البیان لقب داده‌اند، به حق در جای جای دیوان، این ادعا را ثابت نموده:

* صاحب این سحر بیانی ز که آموخته‌ای که به حرفت دُر شهوار برابر نشود

در بیتی دیگر جواب آن را این گونه بیان می‌کند:

* صاحب از آن مسیح‌بیان گفته شه مرا کز گفته‌ام شود گل گلزار تازه تر

سخن پایانی مصحح

امید آن دارم که غزالان الفاظش به آسانی در تصرف خاطر دوستان قرار گیرد و حقیر توانسته باشم با تصحیح خود، زیبایی‌های سخن صاحب را بیان کرده، از نیزار خشکیده زمانه‌اش شکرستانی بر هم زده باشم.

* خامه صاحب سخن درد تو خواهد گفتن صبر کن کین نی خشکیده شکر خواهد داد
در پایان بر خود لازم می‌دانم که از استاد فرزانه جناب آقای حسن عاطفی که در نگارش مقدمه و تصحیح و تنقیح اشعار، قبول زحمت فرموده‌اند، تشکر و قدردانی نمایم.
مجید حیدری کله

۲۶۷
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين	الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين	الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين	الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين	الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد النبى و آله الطيبين الطاهرين البراهين الآمين

۲۶۷
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
النبى و آله الطيبين
الطاهرين
البراهين
الآمين

شکست سهروردی در این جنگ
 حیرت کفایت تو از غم کین
 دانه زهر و آسمان در چرخ
 نذر زهر و آسمان در چرخ

میرانشه چا میر و ارک دیب
 برورده و اما میر و ارک دیب
 ارک دیب و ارک دیب
 ارک دیب و ارک دیب

خاتمیت جابر بن حنفیه
از ستم نهادن که در این عجب
شکوه زندان افغان دای عجب
هر جز که ستم زو باید نظر

در این شعر ز نعم دل چسبیده
از صفت هسته بکار آورده
از نعم که از دل من نشیب
از صفت هسته بکار آورده

امروز زنده کا کجاست
چون بپرستی زمر است

امیر اسکندر شمس بن آفرید
جداست که از دشمنان میرا

分

یس گنم و در دوزخ بود
 و در دوزخ دست فنیار کرد
 حیرت که باز بهیم خای
 باز او باز در دوزخ است

فهمید ادا کرد تو خود میدانی
فیر و نه خوشتر کرد بود بیکسان

محمد بن ابراهيم بن محمد بن علي
وليد بن محمد بن علي بن محمد بن علي

مضی جو بکیر بود راست گفت یک

نیم



غزلیات

«بسم الله الرحمن الرحيم»

۱

هر چه گویم به از آن است چه گویم او را کاشکی خوی نکو هم دهد آن بدخو را که نکو نیست شنیدن سخن بدگو را بهر آزار سگی رنجه کند بازو را پند بشنو به سگان رام مکن آهو را شب همه شب به خس و خار نهم پهلوی را ... (۲) روی نکو گویم و بس (۳) ... را	ایه چه] (۱) نسبت کنم آن سرو قد دلجو را آن که بدخوی مرا داد چنین روی نکو مشنوی بهر خدا در حق من قول رقیب تیغ بر من چه زنی حیف که همچون تو کسی چشم آهوست نظر سوی رقیبان مفکن بس که دارم المی از پی آزدن دل
---	--

۲

گردش چشمی که سازد پُر دم پیمانه را گل به سر دیدم به صحرا آن ز تو دیوانه را کعبه خود کرده ام از سادگی بتخانه را دیده بودم پیش از این آبادتر این خانه را بسته ام بر بال مرغ دیده این افسانه را گریه کردم تا در دل بر رخم ساقی گشود آب پاشیدم به شب «صاحب» در میخانه را	یک قدح می بس بود چون گل مرا فصل بهار زخم سنگش تازه بر سر گشته بود از دل میرس از دل آینه گون خویشتن در آتشم از در دل می گذشت آن سیل بی زنهار گفت آنچه دیدم بی زبان چشم تواند عرض کرد
---	--

۳

سواد نور نباشد به دیده کودن را گره به دامن گل کرده ایم دامن را	به دست غیر مده آن بیاض گردن را ز چشم خون شده رنگین بهار خویشتنیم
--	--

ز نوبهار دهد شور عندلیب خبر گرفته‌ایم شگون ما به خویش شیون را
 به رنگ و بوی گل نوشکفته می‌نازد خبر ز جلوۀ آن سرو نیست گلشن را
 ز گریه‌های شب ما چو شمع می‌لرزد خبر ز عاجزی ما که داد دشمن را
 ز برق کام گرفتیم ای نسیم بهار ز ما دعا برسان جمع کرده خرمن را
 ز بس که زان مژه «صاحب» نموده‌ایم رقم
 نشانده‌ایم به روز سیاه سوسن را

۴

از میان خلق بیرون می‌برد سودا مرا شهر ای عاقل تو را و گوشه صحرا مرا
 آسمان نتواندم پوشید تابان‌اخترم می‌کند این پرده خاکستری رسوا مرا
 یاد او هر کس کند از من به خاطر آورد نقش کرده حسن او بر پرده دل‌ها مرا
 در ته یک پیرهن خوابیده‌ام با شاخ گل می‌شناسد گر بمالد دست نابینا مرا
 گر نسازد چرخ با من من توانم ساختن
 بس بود ته‌شیشه‌ای «صاحب» از این مینا مرا

۵

بمال چشم چو مهتاب گل ز خواب این‌جا بر آ چو ماه شب‌افروز از نقاب این‌جا
 به چهره تا نشیند غبار غربت ما به روی رنگ‌پریده بزن گلاب این‌جا
 هوای منظر روحانیان اگر داری بنای خانه تن را بکن خراب این‌جا
 دل تو طاقت روز شمار کی دارد بریز دانه اشک و بکن حساب این‌جا
 مباد آن گل رعنا ورق بگرداند گل شکفته به سر زن ز آفتاب این‌جا
 به رشته گوهر یکتا کجا توانی بست کمر چو موی نکردی ز پیچ و تاب این‌جا
 هوای گلشن فردوس بر دلت نگذشت چه نقش‌ها که زدی از هوا بر آب این‌جا
 اگر شراب تجلی به جام می‌خواهی چو لاله بر سر آتش بنه کباب این‌جا
 گرت هواست که آن‌جا نقاب گل بکشی ز روی پر عرق گل بکن حجاب این‌جا
 به روز حشر اگر سایبان گل خواهی مده کتان دل خود به ماهتاب این‌جا

ز بس که باده مینای اشک سنگین است شود نسیم گل تر گران رکاب این جا
چرا «مسیح بیان» را ز دل نهان داری
شنیده است ز خود مدعی جواب این جا

۶

دلی مباد خراب شرابخانه ما کسی به هوش نمی آید از ترانه ما
مباد راه فتد برق بی مروّت را به شاخسار بلندی است آشیانه ما
به هر طرف که کنی رو به دل خورد تیرت گشاده سینه بود پیش تو نشانه ما
ز صوت بلبل شوریده خون اگر بچکد نمی رسد به غزل های عاشقانه ما
مباد شیشه دل در چمن شکسته شود که خون کند به گلستان می شبانه ما
به آه سینه ما گو چه می دهد گردون رمیده توسنش از برق تازیانه ما
چه درد دل که نداریم ما «مسیح بیان»
گذشت شام و نیامد به سر فسانه ما

۷

به گل تر چه نظر مرغ گلستان تو را بوسه داده نگهم گوشه دامن تو را
می شناسند به هر دشت که آید به کمند مشک بر زخم بود صید بیابان تو را
عشق تا دید به عجز نگه خاموشم هم زبان ساخت به من چشم سخندان تو را
غنچه ببریده نفس در بر من می آید می شناسد دل من بوی گریبان تو را
دیده جایی به سر کوی تواش دل جایی شور محشر نکند جمع پریشان تو را
دست هر جا که نهم بر سر پیکان آید جعبه پرتیر بود شوخی مژگان تو را
یوسف آن روز که در چاه ز اخوان افتاد کاش می دید سر چاه زنخدان تو را
می تواند که کند باز به رویش «صاحب»
آن که بسته ز جهان دیده حیران تو را

۸

شراب چشم تو کرده گران رکاب مرا فکنده این قدح بهمنی به خواب مرا
سیاه مست از آن زلف عنبرین شده ام به زیر سایه گل داده دل شراب مرا

جنون ز روز ازل شد نصیب چاره چه سود کشید حسن در این پرده بی نقاب مرا
 دلم گرفت عنان و به کوی یار آورد رساند ذره به سرحد آفتاب مرا
 چو شبم از گل روی تو گشت آب دلم فکند شوخی نظاره در حجاب مرا
 چو برگ لاله نپاشم ز یکدگر «صاحب»
 به آتش گلِ رو کرده دل کباب مرا

۹

به دیده خوش نشین تا چند سازم برق و باران را نشانم تا به کی در خاک و در خون لاله کاران را
 غزال دل به دشت سینه‌ام بی داغ می‌گردد به این صحرا نیفتاده گذر آتش سواران را
 سپند ما عرق آلود از مجمر برون افتد تپیدن‌های دل شرمنده دارد بی قراران را
 به احیای زمین گردیده‌ام ضامن چه می‌خواهی به مژگان بسته‌ام امسال ابر نوبهاران را
 گذشتن از سر مژگان سیاهان مشکلم باشد به دیده داده‌ام جا باز این خنجرگذاران را
 به هر دل قطره اشکی زکات دیده می‌بخشم برون می‌آورم از پرده این گلگون‌عذاران را
 سرم چون شعله «صاحب» گرم گردیده ز سودایی
 به پا سر می‌گذارم یک دو روزی تاجداران را

۱۰

خون من سازد به محشر سرخ رو جلاد را گل فشاند در گریبان خنجر بیداد را
 تا گشودم پَرگره بر رشته دامن فتاد بی خبر از خود ندیدم هیچ‌گه صیاد را
 عقل زایل می‌شود هر گاه خون گردد فزون آن مژه کردم تصوّر نشتر فصاد را
 داغ برگ لاله از باد خزان ایمن بود نیست باکی از حوادث بخت مادرزاد را
 گردش گردون تماشاکن که چون گوهر در آب گرد از رو برنخیزد خاطر ناشاد را
 خودنمایی شیوه من در نظرگاهش نبود دیده بودم در کمین خویشتن صیاد را
 دل چرا بندی به کار آسمان بی مدار
 تا به کی «صاحب» خوری غم کار بی بنیاد را

۱۱

پادشه دیدم به کنج مسجدی درویش را همچو اختر داشت بر کف ریزه‌های خویش را
روزی ما را به ما حق در عدم تقسیم کرد ساخت رسوا رحمت او عاقبت‌اندیش را
داشت از ما می دریغ ای باد نوروژی بگو آن بت سنگین دل بی‌رحم کافرکیش را
در کمین‌گه بود سنگین دل شکارانداز من یادم آمد چون به دام افتاده دیدم خویش را

می‌فرستم نامه‌ای «صاحب» زبانی هم بگو

ای ز ما بگسسته و بیگانه کرده خویش را

۱۲

می‌شناسد عشقُ مرد راه دل پیموده را جبهه بر خاک ره خورشید تابان سوده را
خاطر نشکفته خواهد عشق آری باغبان می‌خورد غم بیش از گل غنچه نگشوده را
این مثل باشد که کس خون را نمی‌شوید به خون من به گریه پاک کردم دامن آلوده را
بوی زلف عنبرین باید دل مجروح را بارها بستم به زخم سینه مشک سوده را
عنبر آورده به سر دریا ز ابرگریه‌ام دود آهم کرده مشکین گرد این نه توده را
از شرر باید پرند جسم گلدوز آوری می‌پسندد دلبر ما کار دل‌فرموده را

نیست سَرِی کو نهان در خلوت عشاق نیست

«صاحب» از ما بشنوی راز دل نشنوده را

۱۳

گر به فریاد رسد دولت ناکامی‌ها دانی آن‌گه چه بود نیک‌سرانجامی‌ها
غنچه‌ام باز به یک تابش خورشید شود بسته‌ام دل به گل رنگ من از خامی‌ها
برد از دست در این نه چمن سبز مرا نرگس مست تو و یاد می‌آشامی‌ها
لب می‌لای به خون دل ما ای گل‌تر هست در شیشه ما باده بدنایمی‌ها
گر کند جلوه شبی یار پریچهره ما دل پروانه بسوزد ز گل‌اندایمی‌ها
سر زلفی بفشان بر دل حیرت‌زده‌ام چند گلزار کند ناز به گلدایمی‌ها^(۱)

«صاحب» آن روز مبادا که در این خرّم‌باغ

دیده بندیم از این دیده بادایمی‌ها